

شماره جلسه: ۰۸	هوالحکیم استراتژی برای کودکان
تاریخ: ۱۳۹۱/۰۹/۰۸	من غافل نمی شوم
روی کرد: آیت مدار	عنوان درس: آیت شناسی ابزار کمک آموزشی: داستان

قوری، قورباغهی شاد و سنگول، بر روی برگهای پهن گیاهان آبی، در برکهی آرام و زیبایی نشسته بود و حمام آفتاب می گرفت. او که تازه از یک شنای طولانی در برکه، از آب خارج شده بود، اکنون بر روی برگ پهن، استراحت می کرد. مگسها و وزوزکنان در سطح برکه پرواز می کردند و از اطراف قوری می گذشتند، اما قوری که در حال چرت زدن بود، حوصله ی شکار آنها را نداشت. خب! اشتها نداشت، و الا اگر گرسنه بود، حتماً با زبان بلند خود، آنها را صید می کرد.

سارکو، که مرد حيله گر و صياد ماهري بود، سوار بر قايق پارويي کوچک خود، در سطح برکه، مشغول پارو زنی، و گشت و گذار بود؛ او در جست و جوی چیزی بود!
به آهستگی پارو می زد، تا صدای حرکت قایق او، در برکه نیچد. ظاهراً سعی داشت کسی را غافلگیر کند، یا شاید جانوری را!

سارکو، مرد مودى و طمع کار، در حالی که به آرامی پارو می زد، به یکباره، از دور یک قورباغهی سبز زیبا را دید. لبخندی مودیانانه زد و از خوشحالی زبان خود را در آورد و در اطراف دهانش چرخاند و لبهایش را خیس کرد. آرام آرام به آن قورباغه نزدیک شد. آن قورباغهی سبز در حال چرت زدن، همان قوری بود. قایق سارکو به او نزدیک شد. سارکو، بدون این که چشم از قوری بردارد، آرام دست دراز کرد و دسته ی سبد تور شکار را در کف قایق به دست گرفت. آن را بلند کرد. در یک لحظه، از بالا به سمت قوری فرود آورد. هدف سارکو صیاد، این بود که سبد تور را بر روی برگ گیاهی که قوری بر آن نشسته بود بیندازد، تا قوری در آن اسیر شود. سبد تور از بالا فرود آمد و یکباره قوری از چرت پرید؛ احساس خطر کرد و از جای خود پرید و از روی برگ، جست زد. اما دیر شده بود. در حال پریدن، با تور سبد که از بالا به سمت او می آمد برخورد کرد و گرفتار شد؛ او اسیر سارکو شد.

سارکو، لبخند پیروزی می زد. سبد تور را به داخل قایق کشید و با دست، قوری را از تور جدا کرد. قوری وحشت کرده بود؛ بهت زده، سارکو را نگاه می کرد. سارکو، او را درون سطل کوچکی قرار داد و در آن را بست. درون سطل تاریک بود. قوری، نگران بود و دلهره داشت: خیلی ترسیده بود.

چقدر زمان گذشت؟! قوری نمی دانست. اما بالاخره مدتی بعد، سارکو او را از سطل تاریک خارج کرد. قوری هم چنان وحشت زده بود. سارکو، سرخوش و خوشحال، با صدایی مبهم، آواز می خواند.

قوری را جلو صورت خود آورد و از نزدیک آن را نگاه کرد. موزیانه با خود اندیشید: چه ناهار خوشمزه‌ای! سپس آرام قوری را در درون آب سرد قابلمه گذاشت. قوری که در آب قرار گرفت، احساس آزادی کرد؛ دست و پا زد و در سطح آب قابلمه، بهت زده اطراف را نگرست. نمی دانست چه اتفاقی افتاده است و چه اتفاقی قرار است بیفتد! چرا این مرد بدقیافه او را شکار کرده! این ظرف آب که او را در آن قرار داده چیست؟ قوری به این پرسش‌ها فکر می کرد که صدای سارکو را شنید. سارکو رو به قوری می گفت: قورباغه‌ی تپل! در این آب تمیز خودت را بشوی! آفرین پسر خوب!

قوری، آرام شد. نگرانی را کنار زد. با خود اندیشید: «این مرد، حتماً یک دانشمند است که روی جانوران تحقیق می کند. احتمالاً او مرا گرفته است تا آزمایش‌های علمی و تحقیقات خود را در مورد من انجام دهد.» با آرامش خود را در آب قابلمه غوطه‌ور کرد. چشمانش را بست و اندیشید: «کاش مگسی از اینجا عبور می کرد تا او را شکار کنم. گرسنه شده‌ام. اینجا که غذا پیدا نمی شود!»

* * * * *

سارکو که هم چنان آواز می خواند و در درون آشپزخانه، کارهای خود را انجام می داد، به سمت قابلمه آمد و نگاهی به قورباغه انداخت. انگشت خود را در آب کرد و متوجه شد که هنوز آب گرم نشده است. آرام و زیر لب غُر زد: «این جوری که خیلی طول می کشد تا آب به جوش بیاد! ای کاش قورباغه را هم می شد مثل مرغ یا ماهی پخت و خورد. مجبورم اونو همین طوری توی قابلمه آب‌پز کنم.»

سارکو بی‌رحم، شعله‌ی اجاق را زیاد کرد، اما متوجه شد که قورباغه او را نگاه می کند. سارکو بدجنس، با خنده‌ای شیطنت‌آمیز گفت: «قورباغه‌ی تپل، راحت باش، شعله را زیاد کردم تا آب وان گرم شود و تو بهتر حمام کنی. راحت باش، راحت باش.»

قوری با خود اندیشید: «نام این ظرف که من در آن هستم وان است! این وان برای حمام کردن است. آب وان گرم شود برای حمام بهتر است؟! اما برای ما قورباغه‌ها که آب سرد و گرم مهم نیست؟! پس منظور این مرد بدقیافه چه بود؟!» با این فکرها، دوباره نگرانی به سراغ او آمد. آب قابلمه کم‌کم گرم می شد. قوری خطر را حس کرد. به لبه‌ی قابلمه نزدیک شد و بیرون را نگاه کرد، مرد بدجنس یک سینی آماده کرده بود که در آن سبزی و گوجه چیده بود و مشغول چیدن هویج‌های خُرد شده در آن بود.

قوری فهمید که در چه وضعیت خطرناکی قرار گرفته است: «این مرد جنایتکار، قصد دارد مرا در آب بپزد و در این سینی قرار داده و بخورد.»

ترسید. وحشت کرد. وای! چه باید بکند؟!!

به خود مسلط شد و ترس را کنار زد.

- «باید فکر کنم. نباید بترسم. با ترس به نتیجه نمی‌رسم. باید راهی پیدا کنم تا از این مهلکه فرار کنم.»

دست‌های او در لبه‌ی قابلمه، گرم شد. متوجه شد که وان حمام او، یا همان قابلمه در حال داغ شدن است. آب هم گرم شده بود و قوری احساس کرد پیشانی‌اش عرق کرده است.

به سطح آب نگاه کرد، و متوجه شد که از سطح آن بخار به هوا می‌رود.

نگرانی او بیشتر شد. باید کاری می‌کرد. یک‌بار دیگر بیرون را نگرست. مرد بدجنس و بی‌رحم در حال بیرون بردن زباله‌ها، از آشپزخانه بود.

قوری خیلی خوشحال شد. فرصت خوبی بود. آب به سرعت گرم می‌شد. قوری تصمیم خود را گرفت.

همه‌ی نیروی خود را جمع کرد و از درون آب قابلمه، جستی زد و به بیرون پرید. از قابلمه و سکوی اجاق گذشت و به کف آشپزخانه فرو افتاد. لحظه‌ای مکث کرد. اطراف را نگرست و به سرعت از در خارج شد و با جست‌های بلند و سریع، خود را به محوطه‌ی حیاط رساند. مرد بدقیافه به درون خانه برمی‌گشت. قوری خود را پنهان کرد. مرد بدجنس رد شد و قوری فوراً به جست و خیزهای بلند خود ادامه داد.

با سرعت از حیاط خانه‌ی ساحلی خارج شد و خود را به ساحل برکه رساند. قلب او تندتند می‌زد. آب برکه را دید. خوشحال شد. فهمید که نجات پیدا کرده است. قبل از این که آخرین جست را بزند و به آب برسد، لحظه‌ای به عقب نگاه کرد. صدای سارکو بدجنس را شنید. او بالای پله‌های ساحلی ایستاده بود و با کارد آشپزخانه که در دست داشت، او را تهدید می‌کرد: «قورباغه‌ی لعنتی، بایست. تو ناهار منی! تو حق نداری فرار کنی. بایست. بایست. برگرد.»

قوری خنده‌ی تمسخرآمیز و پیروزمندانه‌ای کرد و جستی زد و به درون آب برکه پرید؛ شناکان به اعماق برکه رفت و از نظر دور شد. با خود اندیشید: مرد بی‌رحم ابله، فکر کرده بود که من گول می‌خورم و می‌ایستم تا او آب را داغ کند و مرا بپزد و بخورد! یک موجود زنده‌ی باهوش و با بصیرت، هیچ‌گاه اجازه نمی‌دهد اطراف او را گرم کنند تا او پخته شود.